

زندگی

عصر چنگیز خان و تیمور لنگ

نوشته **Christian de BRIE**

لو موند دیپلماتیک

بربریت در سده ی بیستم اختراع نشده است. بین سده های ۱۳ تا ۱۵ چنگیز خان و سپس تیمور لنگ وحشت و مرگ را از آسیا تا اروپا پراکندند. عقیده ای رایج بر آن است که قرن بیستم خونین ترین سده ی تاریخ بوده است. تلفات انباشته شده انسانی طی دو جنگ جهانی (بدون احتساب ده ها مورد پیشین و پسین)، جنایت های جنگی و جنایت علیه بشریت که با نسل کشی یهودیان اروپا به اوج رسید، استفاده از سلاح های کشتار جمعی، از جمله سلاح اتمی، علیه ساکنان غیر نظامی که داو منازعات قرار می گرفتند، همه و همه دست به دست هم داده اند تا قرن ما را، دست کم در زمینه ی ابعاد خرابی ها، تعداد قربانی ها و ددمنشی دژخیمان، به «عصر غایت ها (۱)» تبدیل کنند.

اما در این ادعا جای تردید بسیار هست. مگر آن که بخواهیم به دوره های موقت آرامش در سرزمین های معین یا به افسانه ی «جنگ پاک» استناد کنیم. اگر مشاهدات مان را به مجموع ساکنان کره زمین و همه ی هزاره ی دوم که تازه پایان یافته گسترش دهیم، یقین های مان به تردید مبدل خواهند شد. در این هزار سال، زمین حتا یک سال روی صلح به خود ندیده؛ در عوض صحنه ی وقوع هزاران منازعه: تاخت و تازها و فتوحات، جنگ های قبیله ای و قومی، فتوئالی، دودمانی، ملی گرایانه، استعماری و امپریالیستی، جنگ های داخلی و جنگ های مذهبی، طغیان، نبرد چریکی، جنگ های آزادی بخش، شورش ها و انقلاب ها، ایلغارها و چپاول ها... بوده است. اکثریت عظیم ۴۰ میلیارد انسانی که در این هزاره زیسته اند، در دوران کوتاه زندگی خود، دست کم یک جنگ را شاهد بوده اند. (۲) سرنوشت مشترک بشریت فقر، جهل و تسلیم بود. جمعیتی بیش از ۹۰ در صد روستایی (۳) که توسط اقلیتی زالو صفت و طمع کار (شامل فتوئال ها، زمین داران، رباخواران) تحت استثمار بود و زیر بار بیگاری و مالیات از پا در می آمد، تنها قوت لایموت نصیب اش می شد، بینابین دو مناقشه مرگبار و نابود کننده که می بایست همواره هزینة های آن ها را، هم به عنوان طعمه و هم به عنوان غنائم جنگی، به دوشش بکشد، در ناامنی دائم به سر می برد. پیوسته یوغ دسته ای بی پایان از ظالمان را که سوار شدن بر گرده مردم عامل شکوفایی شان بود بر دوش می کشید: امپراتورها، شاهان، سلاطین،

پادشاهان، شگون ها، سپه سالاران، کودیلو ها، روسای جمهور، شاهزادگان و بارون ها، وزیران و امیران، پاپ ها و خلفا... همه تشنه ی جاه و جلال، قدرت و ثروت، آماده ارتکاب هر گونه عمل پلید برای دست یازی به آمال خود، یا حفظ آن چه به چنگ آورده اند، آکنده از کینه های فروکش ناپذیر، در جنگ دائم با یک دیگر، به نام خدا، تمدن، پرچم یا حزب. دیروز هم مانند امروز، صلح و شکوفایی نسبی تنها یک امتیاز موقت برای یک اقلیت محسوب می شد. آن چه در نیم قرن اخیر در اروپای غربی و آمریکای شمالی (یک دهم جمعیت جهان) مشاهده می شود نباید ما را دچار توهم کند. در همین مدت و در همه جا، بیش از یک صد جنگ بیداد می کرد که غربیان از آنها مصون مانده اما عموماً خودشان محرک و عوامل برانگیزاننده ی آنها بوده اند. چه در مورد مرگبارترین شان (۴) چه آنهایی که «کم دامنه» معرفی می شوند. اما، برای کسی که نیمی از خانواده اش قتل عام شده و نیمی دیگر، پس از یک هجرت مشقت بار و طولانی، در اردوگاه پناهندگان به سر می برد و برای او امید بازگشت به کشورش که به تلی از خاکستر تبدیل شده باقی نمانده است، ننازعه ی کم دامنه چه معنایی می تواند داشته باشد؟ سده بیستم، با حدود ۲۰۰ جنگ و ۲۰۰ میلیون کشته، چیزی معادل ۲ درصد جمعیت قرن (۵)، در نرم میانگین سده های قیل از خود قرار دارد. همه ی مشخصاتی را که به عنوان نشانه های تعقیب و آزارهای قرن گذشته پذیرفته ایم می توانیم در سرتاسر

این هزاره نیز بازیابیم: کشتارهای همگانی مردم، جا به جایی جمعیت و راه پیمایی های هلاکت بار، اردوگاه های مرگ، سر به نیست کردن دست جمعی زندانیان، تجاوز، شکنجه و اعدام های بی محاکمه، ایجاد جو ارعابی که مانع هر گونه تلاش برای مقاومت می شود، اسارت و بردگی جان بدر بردگان؛ و همین طور غارت، به آتش کشیدن و نابودی شهرها و روستاها، کشتزارها و وسایل تولید؛ جنایت های جنگی و جنایت علیه بشریت که به مهاجرت خفت بار مردم رهیده از مرگ منتهی می شوند و آنها را آماج راهزنان و عوامل جنگ داخلی قرار می دهند؛ قربانیان قحطی های وحشتناک که در اثر اشاعه ی بیماری های همه گیر و حتا بنیان برانداز تر از کشتارها، به سرعت نابود می شوند؛ و این ها، همه، به نام ایدئولوژی هایی که بیشترشان منجی طلب و نژادگرا هستند؛ و در راس آنها قرائتی از کتاب مقدس، با خدای نسل کشی عهد عتیق اش، که امروزه در برابر دادگاه کیفری بین المللی، قابل تعقیب است (۶). جنگ ها و کشتارها، همواره و بی وقفه، در همه ی عصرها و همه ی سرزمین ها، جهان را به خاک و خون کشیده اند؛ و این نزدیک ترین فصل مشترک یک تاریخ ضد بشری است که برای ارتکاب بدترین پلیدی ها به انتظار قرن اخیر و جنگ صنعتی، فن آوری های سلاح های انهدام جمعی و کارخانه های تولید مرگ ننشست. به علاوه، کشتار ۹۰۰ هزار نفر در ۹۰ روز، از آوریل تا ژوئن ۱۹۹۴، یعنی به طور متوسط روزی ده هزار نفر، همانا کشتار توتسی های رواندا که آخرین نسل کشی هزاره

ی گذشته بود، به ما می آموزد که کاربرد قمه، در میزان «اثر بخشی»، هیچ دست کمی از اتاق گاز ندارد. در ذکر مصیبت بی پایان آزارهای متقدم بر بلایای سده ی بیست، دست کم دو جریان، به خاطر عمر طولانی شان، گستردگی ابعاد و سببیت فجایع دور از وهمی که طی چندین قرن صورت داده اند، شایان توجه ویژه اند. نخست ویرانگری های خوفناک چنگیزیان و سپس تیموریان، بین سده های ۱۳ تا ۱۵، که در سرتاسر اروسیا [قاره های اروپا و آسیا]، از اقیانوس آرام گرفته تا دانوب، در چین، هند و خاورمیانه که اکثریت جمعیت بشر و پیش رفته ترین تمدن ها در آنها سکونت داشتند، صورت گرفت. این جنایت ها، در غرب، تقریباً نادیده انگاشته شده اند، اما در یاد مردم خاور زمین آثاری نازدودنی باقی گذاشته اند و تاریخ نگاران و تاریخ دانان چینی، هندی، پارس، عرب و اسلاو (۷) ... در این باره، حکایت ها دارند. مورد دوم که به همان اندازه مخرب بود، بین سده های ۱۶ و ۲۰، با فتوحات جهانی قدرت های اروپایی همراه بود. نزدیک به سی سال طول کشید تا چنگیز خان توانست، به زور، عشایر متعدد مغول را که کمر به نابودی یکدیگر بسته بودند، زیر پنجه ی آهنین خود متحد کند. اما بیست سال، از ۱۲۰۵ تا ۱۲۲۷، کافی بود تا ایلغارهای وحشیانه حدود ۱۵۰ هزار سوار، آسیا را به خاک و خون بکشند و از اقیانوس آرام گرفته تا دریای سیاه، میلیون ها قربانی بر جای گذارند. و سرانجام، درگذشت خان بزرگ بود که، در آخرین لحظه، اروپای غربی را از

خطر نابودی نجات داد. تهاجم با نسل کشی مردم تنگوت، از پادشاهی سی هیا واقع در شمال غرب چین آغاز شد. جنگی سخت در گرفت که صدها هزار کشته در پی داشت و در جریان آن دهها شهر آباد به طور کامل منهدم و استان ها نابود و برای همیشه به دشت های بایر تبدیل شدند. قتل عام عظیم ۶۰۰ هزار تنگوت حاصل این جنگ بود: «تا آخرین نفرشان نابود شدند. خان این ملت را از صحنه ی روزگار محو کرد.»

سپس نوبت به امپراتوری کین در شمال شرقی چین رسید. مغول ها در بهار ۱۲۱۱، در شمال دیوار بزرگ، یک ارتش ۵۰۰ هزار نفری را درهم شکستند، به طوری که ده سال بعد، هنوز هم تا چشم کار می کرد، انبوه استخوان هایی که در اثر تابش آفتاب سفید شده بودند، مشاهده می شد. مغول ها به این سرزمین سرازیر شدند و از جمله تمام ساکنان پایتخت را قتل عام کردند. آنها به تعقیب سیلی از مهاجران وحشت زده که در برابرشان می گریختند، پرداختند. روستاها و کشتزارها را ویران کردند، عامل قحطی و گرسنگی شهرها بودند و با آتش سوزی، غارت، تجاوز و کشتار، هر چه بر سر راه شان قرار داشت نابود می کردند. در ۱۲۱۵، آنها شهر بزرگ پکن را ابتدا محاصره و سپس تسخیر کردند. ۶۰ هزار زن، برای آن که به چنگ فاتحان نیافتند، خود را از بالای باروهایی که به طول ۴۳ کیلومتر در اطراف شهر کشیده شده بود، به پایین افکندند. دهها هزار تن که از شدت گرسنگی دچار ضعف شده و به

آدمخواری متوسل شده بودند، قتل عام شدند. شیوع بیماری های همه گیر و به ویژه تیفوس، دهها هزار کشته بر ارقام قبلی افزود و مهاجمان را وادار کرد شهر را، پس از غارت کردن و سوزاندن هر چه که بود، ترک کنند؛ آنها رفتند، با باری عظیم از غنایم، شامل زنان اسیر و پسر های جوان، طلا، جواهرات، ابریشم و ... آنهایی که جان سالم به در برده بودند برای بقا تلاش می کردند، بدون پناهگاه، بدون غذا و بدون آب، در میان خرابه ها و جنازه هایی که طی ماه های متوالی تجزیه و فاسد می شدند.

خیلی زود گرسنگی و قحطی به سایر استان ها سرایت کرد و میلیون ها چینی را روانه ی جاده ها ساخت تا به هجرت مردمی که از برابر مغول ها می گریختند، بپیوندند. شرایطی بود پر از هرج و مرج که در آن فساد و راهزنی، نبردهای چریکی و شورش های دهقانی مانند «قیام سرخ جامگان» که طبق معمول با وحشی گری بی نظیری سرکوب شد، رواج می یافت. همه جا و به مدت چندین دهه، زمین های کشاورزی پس نشستند، شهر ها و روستاهای ویران شده به قهقرا رفتند و نا امنی و زورگویی عریان و خشن بر مناسبات اجتماعی چیرگی یافتند. این سناریو به خوبی جا افتاده بود و مقدر بود که در تمام آسیا و در سرتاسر جهان، تا به امروز، همچنان تکرار شود. سومین هجوم که از همه بدتر بود امپراتوری پهناور ترک-ایرانی خوارزم، در برگیرنده ی ایران، ماوراءالنهر و افغانستان را آماج خود ساخت. مهد تمدنی بیش از هزار ساله با شهرهای

شکوه مندش: سمرقند، بخارا، گرگنج، بلخ، مرو، نیشابور، بامیان، هرات، غزنی... برای انهدام یکی از پیش رفته ترین قلمروهای موجود جهان، نابودی مزارع و قنوات، غارت شهرهای پر رونق و تبدیل شان به تلی از خاکستر، ورشکستگی تجارت و پیشه‌وری، به بردگی کشاندن و آواره ساختن جمعیت‌ها، به طور کامل، و قتل عام میلیون‌ها انسان توسط مغول‌ها، تنها دو سال، از ۱۲۲۰ تا ۱۲۲۲، کفایت کرد.

اسیری در کار نبود: از لشگرها و پادگان‌های مغلوب، سربازانی را که در میدان رزم کشته نشده بودند، یک به یک گردن می‌زدند؛ همین‌طور، در شهرهای تحت محاصره که پیش از اندازه مقاومت نشان داده بودند، هر موجود زنده‌ای را. آنها را چندین ماه، «مانند خوک‌ها، در خوکدانی، در انتظار مسلخ»، حبس می‌کردند و در گروه‌های ده‌ها هزار نفری، در میان دریایی از خون اعدام می‌کردند. جنازه‌ی آنها خوراک لاشخورها می‌شد، از کله‌ها، مناره‌ها می‌ساختند، یک طرف مردان و در طرف دیگر زنان و کودکان، و این راه و رسمی بود که تا چند قرن بعد، همچنان، در امپراتوری عثمانی و در منطقه‌ی بالکان ادامه یافت. در نیشابور و در هرات «نه سر ماند بر تن، نه تن بر سری»، همه‌را، «حتا سگ‌ها و گربه‌ها» را، به طرز فجیعی به قتل رساندند. در همان هنگام، در غرب، یورش وحشیانه‌ی دیگری جریان داشت که حاصل‌اش ویرانی آذربایجان بود و سوزاندن، غارت و کشتار هر چه بر سر راه قرار می‌گرفت. مهاجمان

شهرهای قم، زنجان و قزوین را از روی نقشه ی جغرافیا محو ساختند، همه مردم همدان را سر بریدند و بعد، گرجستان را به همان سرنوشت دچار کردند؛ لشکریان مسیحی را در هم شکستند و بعد از آن، ائتلافی از شاهزادگان روسی را در نبرد کالکا، در ۳۱ مه ۱۲۲۲، تار و مار کردند. شکست خوردگان زندانی جملگی اعدام شدند، شاهزادگان را زیر تخته های چوبی خواباندند تا با ضربه های سم ستوران مغول لگدکوب شوند. این، روز عزای تاریخ روس بود و آغاز انقیاد آنها نسبت به آن چه بعدها «قبیله ی زرین» نامیده شد. این وضعیت بیش از دو سده به درازا کشید. جانشینان چنگیزخان، پس از تقسیم امپراتوری میان خود، با همان روش ها به جهان گشایی ادامه دادند و توانستند به مدت یک و نیم سده سلطه ی بی رحمانه خود را بر ملت های مغلوب حفظ نمایند. رونق کارشان به قیمت رنج توده های دهقانی تمام می شد که زیر فشار باج و خراج های سنگین خورد می شدند، یا همچنان زیر چکمه فئودال های محلی که به چاپلوسی و پابوسی اربابان شکست ناپذیر جدیدشان می شتافتند، باقی می ماندند. در اروپای مرکزی همه چیز در عرض چهار سال، از ۱۲۳۷ تا ۱۲۴۱، به ویرانه تبدیل شد. شاهان و شاهزادگان بلغاری، مجاری، روس، لهستانی، آلمانی، سرداران نخبه و ارتش های خیره کننده شان، همگی قتل عام شدند. مغول ها که از سمت شمال بر کشور روسیه می تاختند، ریازان را تصرف کردند. نیمی از جمعیت آن را سر بریدند و نیم دیگر را زنده زنده سوزاندند. همه ی

شهرها یک به یک سقوط کردند و به همان سرنوشت دچار شدند: بیل گورود، مسکو، ولادیمیر، سوسدال، رستوف، یارسلاو... اروپای غربی که در قبال نسل کشی های پیشین همیشه بی اعتنایی می کرد، با احساس تهدید فوری و در برابر امواج پناهندگان که مروج وحشت بودند و از «نژادی از آدم های دیو صفت که از انتهای زمین بیرون آمده اند» صحبت می کردند، برای سد راه آنها ۴۰ هزار صلیبی و سرداران تتونیک [از اقوام آلمانی-م.] را مسلح کرد. مغول ها که تعدادشان دو برابر بود آنها را در نزدیکی لیگنیتس تار و مار کردند، کله ی فرمانده جنگی آنها، هانری دو سیلزی، را بر سر نیزه قرار داده، به نمایش گذاشتند و ۵۰۰ گونی گوش بریده برای اوقدای (اوختای) خان فرستادند.

در عرض سه هفته، منطقه به بیابان تبدیل شد، همه چیز غارت و ویران شد، کل جمعیت «از پیر و جوان و نوزاد» را قتل عام کردند. همین سرنوشت در انتظار ۱۰۰ هزار جنگجوی بلای چهارم Bela IV و تمام مجارستان بود و نیمی از جمعیت آن، در عرض چند ماه، به هلاکت رسید. مغول ها به نزدیکی های راین و دروازه های وین و ونیز رسیده و برای تدارک آخرین یورش خود نیروهای شان را گرد آورده بودند. مرگ اوختای، و در پی آن دعوای میان جانشینان، تقدیر را به گونه ای دیگر رقم زد.

در آسیا، مغولان آناتولی را که به قلمروی پادشاهی قدرت مند سلجوقیان تعلق داشت تماما ویران کردند و از پایگاه خوارزم که قبلا به دست آنها فتح و ویران شده بود، به مدت ربع قرن، لشگر کشی های ویرانگری به سوی کشمیر و پنجاب تدارک دیدند، اما نتوانستند سلطان نشین دهلی را به طور دائم تسلیم سازند. خلافت عباسیان در بغداد باقی مانده بود که آن نیز به سرنوشت دیگران دچار شد. لشگریان خلیفه، در ۱۲۵۸، منهدم شدند و شهر، با نزدیک به یک میلیون سکنه، به محاصره در آمد و مورد حمله قرار گرفت؛ بعد هم، به مدت ۸ روز، کاملا غارت شد. مردم شهر را قتل عام کردند و خلیفه، امیر المومنین، نواده ی پیغمبر، در میان هلهله ی شادی دنیای مسیحیت که ناظر معدومیت اسلام بود، با زجر به قتل رسید. سپس، در ۱۲۵۹-۱۲۶۰، نوبت به سوریه رسید که ایوبیان در آن حکومت می کردند. این کشور از الپ تا غزه، و از جمله دمشق و مسجد اعظم آن، غارت و ویران شد، آن هم با همکاری و خوش خدمتی قوای مسیحی ارمنستان و مشارکت صلیبیون مستقر در کرانه های دریا. تنها جایی که از دست مغول ها جان سالم به در برد، مصر بود که در قلمروی مملوک ها قرار داشت و آخرین سنگر اسلام محسوب می شد، همان جایی که ده سال قبل، سن لویی وادار به تسلیم شده بود. آنها در آسیای جنوب شرقی، در امپراتوری برمه، در پادشاهی خمر، در چامپا و آنام توفیق کمتری یافتند و علی رغم لشکرکشی های ویران کننده شان نتوانستند در محل باقی بمانند. آنها

ارتش ۳۰۰ هزار نفری کره را که از بسیج همه ی مردم این سرزمین، از ۱۶ تا ۶۰ ساله، تشکیل شده بود در هم شکستند و ده سال طول کشید تا موفق شوند، با کشتار و اعمال فجیع ترین جنایت ها، نبردهای چریکی و مقاومت ملی را بخوابانند. با سقوط سلسله ی کین در ۱۲۳۴، در شمال چین که قحطی و طاعون با تلفات یک میلیونی به ویرانه تبدیل کرده بود، مغول ها به سمت جنوب سرازیر شدند و به امپراتوری سونگ که پر جمعیت ترین نقطه ی زمین و مهد ملی گرایی و فرهنگ چین به شمار می آمد یورش بردند. ده ها سال طول کشید تا آنها، با روش های مرسوم خود، خیل شهرهای بزرگ را از پا در آورند و با مشتی آهنین تمام چین را متحد ساخته، سلسله ی یوان را که نزدیک به یک سده قدرت را در دست داشت (۱۲۷۹-۱۳۶۷) تاسیس کنند. اما این سلسله هرگز مورد قبول مردم واقع نشد. ملت چین که جمعیت اش، در طول ۷۵ سال جنگ، از ۱۰۰ میلیون به ۶۰ میلیون تقلیل یافته بود، در شورش دائمی به سر می برد. تا آن که سر انجام، پس از سال ها نبرد خونین چریکی، یکی از همین قیام ها، به سرکردگی راهبی خلع لباس شده که چوپانی بود به نام ژو یوانگ ژانگ، آنها را فراری داد. این مرد خود را امپراتور نامید و سلسله ی مینگ را که سه سده حکومت کرد بنیان نهاد. سی سال نخست سلطنت اش یکی از ظالمانه ترین و خونبار ترین دوره های تاریخ چین به شمار می آید. در حالی که چنگیزخانیاں در مناقشات مداوم، دسیسه، خیانت و کشتن مدعیان سلطنت

درگیر و دچار اضمحلال بودند، قبایل چادرنشین و سوارکاران ترک تیمور لنگ آسیا را در نوردیدند. تیمور لنگ، این سوارکار آخر زمان، در مسیری قدم می گذاشت که بالای آسمانی دیگری برایش ترسیم کرده بود: طاعون کبیر. از استپ های شمال کریمه در ۱۳۴۷ کار خود را آغاز کرد و به دریای سیاه رسید، بعد هم تمام دریای مدیترانه، بیزانس، سوریه، مصر، آفریقای شمالی، اروپای غربی، اسپانیا، ایتالیا، فرانسه در بحبوحه ی جنگ صد ساله اش... طی دو سال، بین یک سوم تا نیمی از جمعیت بلا دیده سر به نیست شد. در مدت ۳۵ سال، تیمور لنگ، این بزرگ استاد دغل کاری و خیانت که خود را از اعقاب مغولان می دانست، آثاری در شان آنها از خود بر جا گذاشت و حتا، در کشتار و خرابی، از آنها پیشی گرفت. او توحش مغولان را با تعصب مذهبی رزمندگان طریقت اسلامی، هر چند بیشترین تعداد قربانیان اش را میلیون ها مسلمان (لابد ناخالص) تشکیل می دادند، در هم آمیخته بود. به نوبت ایران، قفقاز و روسیه، هند، سوریه، امپراتوری عثمانی بژازت («آیا شاهزاده ای چون تو می تواند در برابر ما عرض اندام کند؟») یکی پس از دیگری ویران شدند: مردم را کشتار کردند، شهرها را سوزاندند، روستاها، زراعت ها، شبکه های آبرسانی به بیابان مبدل شدند. دغدغه ی اشغال و بهره برداری از سرزمین های گشوده شده در کار نبود. تنها هدف نابود کردن بود، در پی نبرد تا دم مرگ میان چادرنشینان و مردم ساکن، میان سواره نظام و پیاده ها. اما «گله ای از گوساله ها و کره اسب

ها در برابر ببرها و دسته گرگ ها چه کاری از دست شان ساخته بود؟» تیموریان علیه مردم غیر نظامی از همان روش های مغول ها استفاده می کردند. مگر به هر دوی آنها این رسالت الهی واگذار نشده بود که از راه جنگ، صلح جهانی را تحت اقتدار انحصاری خود برقرار کنند؟ ده ها هزار اسیر به دنبال خود می کشاندند و آنها را مانند چهارپایان به برده فروشان می فروختند یا در مواقعی که دست و پا گیر می شدند سر به نیست شان می کردند (تیمور لنگ، در یک نوبت، ۱۰۰ هزار اسیر را کنار دروازه های دهلی کشت)؛ یا از آنها در ابعاد کلان به عنوان سپر انسانی و گوشت قربانی استفاده می کردند. آنها را بی سلاح به پیشواز قوای دشمن می فرستادند تا ضربه اولیه ی حمله دشمن گرفته شود؛ یا آنها را وادار به هجوم به باروهای شهرهای محاصره شده می کردند و آنها، در امواج پیایی، مجبور بودند از روی جنازه ی یکدیگر عبور کنند. در صف های ده ها هزار نفری، صنعت گران، زنان و پسران کم سن و سال را که جزئی از غنایم بودند، در راه پیمایی های مرگبار و بی پایان، در جاده های پوشیده از جنازه، رهسپار تبعید می کردند. و به این ترتیب، در همه جا، وحشتی غیر قابل توصیف می پراکندند. وحشتی که با هزاران شایعه در باره ی ددصفتی، شکست ناپذیری، عاری بودن از هر گونه احساس انسانی مهاجمان، که خود متجاوزان هم به آنها دامن می زدند، تشدید می شد و هر گونه اراده ی مقاومت را از مردم سلب می کرد. ابن الاثیر تاریخدان چنین نقل می کند که «یک روز تک سواری

مغول وارد دهی می شود و یک به یک، همه ی ساکنان آن جا را به قتل می رساند، بی آن که کسی به مقاومت بیاندیشد. روزی دیگر، مغولی بی سلاح فردی را که تسلیم اش شده بود به روی زمین می خواباند و از حرکت منع می کند. به جستجوی شمشیر شتافته، در بازگشت او را به قتل می رساند(۸). آیا باز هم باید نوحه سر دهیم و از کشتار «مردان و زنان، پیران و جوانان، کهن سالان صد ساله و نوزادان شیرخواره» سخن بگوییم یا از هفته ها میگساری و عیاشی در شهرهای غارت شده و بعد سوزانده شده، از غنائم «طلا، نقره، یاقوت، مروارید، پسران و جوانان خوش سیما» در هرات، سبزوار، زرنج، قندهار، شیراز، اصفهان، بغداد، مسکو، ولادیمیر، موجائیسک، آستاراخان، سرایی، لاهور، مولتان، دهلی، الپ قومس، بعلبک، دمشق، بروس، اسمیرن...؟ یا به تخصص های تیموریان بسنده کنیم؟ که رایج ترین شان ساختن تل ها و مناره هایی از کله های آدم بود (۹۰ هزار سر در بغداد، ۷۰ هزار در اصفهان، ۱۰۰ هزار در دهلی، ... به عنوان بالاترین ارقام در رده بندی شان)؛ آن جا که کفار آماج شان بود: هزاران هندویی که زنده سر بریدند، مسیحیانی که پیش از سربردن، دست و پایشان را قطع کردند یا زنده به گور می کردند (۴۰۰۰ ارمنی در آناتولی)، یا در کلیساهای شان زنده زنده می سوزانند. دل ما می خواهد خود را متقاعد سازیم که همه ی این فجایع را تنها ملت های بربر و عقب مانده و متعلق به عصری سپری شده می توانستند مرتکب شوند. اما نباید

فراموش کرد که در دوران تاخت و تاز چنگیزخان، تسوالبه های مسیحی خالص و بی باک صلیبی یه گونه ای دیگر رفتار نمی کردند. به عنوان مثال، ریچارد شیردل مهربان، این قهرمان راستین کارتونی در افسانه ی مردمی، اکراه نداشت از این که آویزه ای از کله های دشمنان بر گردن اسبش بیاویزد. خود او، بی لحظه ای درنگ، بر کشتار ۵۰۰۰ زندانی سارازن [مسلمان] در اغرا نظارت کرد و بر خلاف تعهداتش فرمان داد آنها را سر بریدند.

و نباید چشم هایمان را ببندیم و نبینیم که کمی بعد مسیحت اروپا، در کلیت خود، همین راه را، با روش ها و پیامدهایی به همان اندازه دهشتناک، تعقیب خواهد کرد و از سده ی ۱۶ تا ۲۰، با درگیر شدن در جنگ های بی رحمانه مذهبی، دعوا بر سر تاج و تخت یا نزاع های ملی گرایانه، مجموعه ی کره زمین را ویران کرده، به کشتار، تبعید، بردگی، انقیاد و استعمار خلق ها در آمریکا، آفریقا، آسیا و اقیانوسیه خواهد پرداخت. رسالت و کوله بار انسان سفید پوست، به نام خدا و تمدن.

زیر نویس ها

**این مقاله در شماره اخیر نشریه *Manière de voir* چاپ شده است و از

جمله مقالات ماه اوت نمی باشد

۱- اریک ژ. هابس بام Eric J. Hobsbawm عصر غایت ها، نشر کمپلکس -

لوموند دیپلماتیک پاریس ۱۹۹۹.

۲- گاستون بوتول Gaston Bouthoul ، جنگ ها، مبانی جنگ شناسی. نشر

پایو، پاریس ۱۹۵۱.

۳- دست کم تا میانه ی سده ی ۱۹ و پیش از آن که رشد جمعیت و مهاجرت

روستاییان تا پایان هزاره آن را تا ۵۰ درصد کاهش دهد.

۴- ۳ میلیون کشته در کره، از ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۳، ۳.۵ میلیون در هندوچین و

ویتنام از ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۵، ۲ میلیون در الجزایر از ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۲.

۵- حدود ۱۰ میلیارد نفر در قرن بیستم زندگی کرده اند.

۶- از جمله نگاه کنید به «Deutéronome»

۷- منابعی در باره این دوره: رنه گروسه René Grousset ، امپراتوری استپ

ها، پایو، پاریس، تجدید چاپ ۲۰۰۳؛ و ژان پل رو Jean-Paul Roux ،

تاریخ امپراتوری مغول، فایار، پاریس ۱۹۹۳.

۸- به نقل از ژان پل رو در منبع فوق

